

ذکر نموده دلیل بزرگواری او قرارداد زبنداونش میسپاریم

اما العلوم فقد ظفرت بیغیتی	منها فما احتاج ان اتعلما
وعرفت اسرار الخلیقة كلها	علماً انار لی البهیم المظلما
وورث هر مرسرحمته الذی	ما زال ظناً فی الغیوب مترجما
لولا التقیة کنت اظهر معجزا	من حکمتی یشفی القلوب من العمی
اهوی التکرم والتظاهر بالذی	علمته والعقل ینهی عنهما
و ارید لا القی غیباً موسرا	فی العالمین ولا لیبياً معدما
والناس اما ظالم او جاهل	فمتی اطیق تکرما و تکلما

محمود - هستی

حکیم قانی

وقتی که میرزا حبیب بعنفوان شباب رسید آن وقت باین خیال افتاد که بفرنگستان برود و تکمیل تحصیل خود را در آنجا بکند - چنانچه پاریس رفت و چندین سال آنجا رحل اقامت انداخت میگویند که میرزا حبیب در زبان فرانسه اینقدر مهارت پیدا کرد که اهالی فرانسه نمیتوانستند از او سبقت ببرند و میرزا حبیب را فارسی و پارسی می گفتند از همین جهت است که در کلام او تشبیهات و استعارات مثل زبان انگلیسی و فرانسوی یافت میشود چنانچه برای نمونه چند شعر از کلیات او را عرض و مقابله مینمایم با کلام لاردتینسن -

باز بر آمد بکوه رایت ابر بهار	سیل فرو ریخت سنک از زبر کوهسار
باز بجوش آمدند مرغان از هر کنار	فاخته و بوالملیح صاصل و کبک و هزار

طوطی و طاووس و بطسهره و سرخاب و سار

هست بنفشه مگر قاصد اردیبهشت
کز همه گلها مدیشترا ز طرف کشت

وز نفس جو بیار گشته چو باغ بهشت گوئی با غالیه بر رخس ایزد نوشت

کای گل مشکین نفس مژده بر از نو بهار

دیده نرگس بیباغ باز پر از خواب شد طره سنبل براغ باز پر از تاب شد

آب فسرده چوسیم باز چوسیماب شد باد بهاری بجست زهره وی آب شد

نیم شبان بی خبر کرد ز بستان فرار

نرمک نرمک نسیم زبر گلان میخزد غبغب این میمکد عارض آن میمزد

گیسوی آن میکشد کردن آن میگرد که بچمن میچمد که بسمن میوزد

گاه بشاخ درخت گه بلب جو بیار

لاله بر آمد بیباغ بارخ افروخته بهرش خیاط طبع سرخ قبا دوخته

سرخ قبایش بیریک دوسه جاسوخته با که زدل دادگان عاشقی آموخته

کس شده دل غرق خون گشته جگر داغدار

نرگس آن طشت سیم باز بسر بر نهاد بر سر سیمینه طشت طاسک زر بر نهاد

در وسط طاس زر زرین پر بر نهاد بر پر زرین او ژاله گهر بر نهاد

تا شود آن زر خشک از گهرش آبدار

چون زتن سرخ بیدگشت عیان سرخ باد از فرغش ارغوان در خفقان او فتاد

نامیه هم چون طیب دست بنبضش نهاد پس بن بازوش بست زاکحل او خون گشاد

ساعد او چند جا ماند ز خون یادگار

لاردتینسن ملک الشعراى انگلستان میگوید -

Though Night hôth climed her keep of highest noon,

And bitter blasts the screaming autumn whirl,

All night through a churays of the bridged pearl,

And portals of pure silver walks the moon,

Walk on, my soul, nor crouch to agony,

Turn cloud to light, and litterness to joy,
 And dross to gold with glorious alchemy,
 Basing the throne above the world's annoy,
 Reign thou above the storms of sorrow and ruth,
 That roar beneath, unshaken peace hath won thee,
 So shalt thou pierce the woven gloomes of truth,
 So shall the blessing of the meek be on thee,
 So in thine hour of dawn, the body's youth,
 An honourable old shall come upon thee.

جای دیگر گفته

Then she stretched out her arms and cried aloud
 „Oh arthur“, there her voice brake suddenly
 Then-as a stream that spouting from a cliff,
 Falls in mid air, but gathering at the base,
 Re-makes itself, and flashes down the vale,
 Wenton in passionate utterance,
 „Gone-my lord, Gone through my sin to slap & to ye Slain,

در قصیده دیگر در ستایش عزة الدوله خواهر ناصرالدین شاه قاجار میگوید -

دنباله ابروی تو در چنبر گیسو
 چون قبضه شمشیر علی در کف قنبر
 بر چهره تو طره مشکین تو گوئی
 استاده بلال حبشی پیش یمبر
 گیسوی تو بر قامت رعناي تو گوئی
 ماری سیه آویخته از شاخ صنوبر
 چشم و مژه ات هیچ بگویم بچه ماند
 ترکی که شود مست و برد دست بخنجر

جای دیگر در ستایش ناصرالدین شاه قاجار میگوید -

تمام گشت مه روزه و هلال دمید
 بنوش جام هلالی بیاد ابروی یار
 هلال عید بماء تمام باید دید
 که همچو ابروی یار از افق هلال دمید

که روزه رفت و ندارم مجال گفت و شنید
 بس است نقل و روایت بیار نقل و بنید
 مدام در عوض جام سبجه میگردید
 به خنجر مه نو خنجر صیام برید
 چو پنبه از سر زخمش فناد خون بچکید
 که گونه زرد شد است از هلال و پشت خمید
 به عیش و شادی بایدهمی چمید و چرید
 که بحر رنج و عنارا کنار نیست پدید

لب سوال بیندو دهان خم بگشای
 ز زاهدان چه سرائی بشاهدان بگرایی
 رسید عید و گذشت آن مهی که در کف ما
 بریز خون صراحی که قهرمان سپهر
 جراحی بدل از روزه داشت شیشه می
 مگر هلال در این ماه روزه داشت چومن
 بیار باده که از عمر تادمی واقیست
 رفیق تازه بجوی و ر حیق کهنه بخواه

در مدح حسین خان میگوید -

بهر ساعت خروش مرغ زار از مرغزار آید
 ز بس بانگ تندر و وصل و دراج و سار آید
 ببرد مرغ دل چون بانگ مرغ از شاخسار آید
 گهی از گل گهی از سرو بن گاه از چنار آید
 ز بس غلمان و حورانجا قطار اندر قطار آید
 یکی بر گل کند تحسین کزو بوی نگار آید
 یکی با ساغر باده بطرف جو بیار آید
 یکی بوید سمن را مات صنع کرد گار آید
 یکی از گل بوجد آید که بخ بنخ بوی بار آید
 یکی گاهی رود از هوش یکی که هوشیار آید
 زهر کوئی صدای بریط و طنبور و تار آید
 صدای های و هری و هی زهر سوئی هزار آید
 نماند غالباً هوشی چو فصل نو بهار آید

بهار آمد که از گلبن همی بانگ هزار آید
 تو گوئی ارغوان بستند بر هر شاخ و هر برگی
 بجوشد مرغ جان چون بوی گل از بوستان خیزد
 خروش عندلیب و صوت سار و ناله قمری
 تو گوئی ساحت بستان بهشت عدن را ماند
 یکی بر کف نهاده لاله که ترکیب قدح دارد
 یکی با دلبر ساده بصحن بوستان گردد
 یکی بیند چمن را بی تأمل مرحبا گوید
 یکی بر لاله پا کوبد که هی هی رنگ می دارد
 یکی بر سبزه میغلطد یکی بر لاله میرقصد
 زهر سوئی نوای ارغنون و چنک و نی خیرد
 یکی آنجا نوازند نی یکی اینجا گسارد می
 بهر جا جشنی و جوشی بهر گامی قدح نوشی

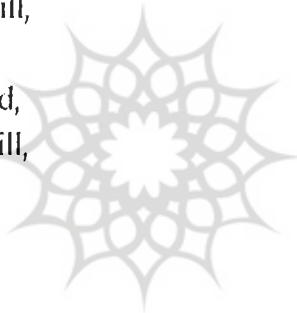
جای دیگر در ستایش شاهزاده فریدون میرزا گوید -

ای اصل تو از نوبه وای نسل تو از ننگ کت مانده بمیراث آن بوی و از این رنگ دربان رخ یاری و در مان دل تنک سوداگر سودانی و همسایه افرنگ باطن همه نیرنگی و ظاهر همه بیرنگ خواهی که چو نمرود بمعبود کنی چنگ چون شد که تونهار ادب گشتی و فرهنگ دامان ز پس و پیش بگیرد بسر چنگ سریاچه بمالند و برند از دوسو آهنگ چون خط جداول برصد خانه جیستنگ از بهر ریاضت ز بر بتکده گنگ گردد که تعلیم گهی راست گهی چنگ	ای زلف نگار ای حبشی زاده شبرنگ ریحان مگرت بوده پدر غالیه مادر جادوی سیه کاری و جاسوس شب تار آویخته با ماهی و آمیخته با گل صوفی صفتی ساخته از کبر و تواضع بر ماه سرا پرده ز دستی مگر از عجب زنگی بچه فرهنگ و ادب هیچ نداند بالا زده ساق چو زاهد که ز وسواس یا چون دو غلام حبشی گزپی گشتی تقوم مه روئی و آویخته مویت یا هندوی عریان که نشیند بدو زانو یا طفل سبق خوان که بر پیر معلم
---	---

(All things will die)

Clearly the blue river chimes in its flowing,
Un aer y eye,
Warmly & broadly the south winds are blowing, over the sky,
One after another the white clouds are fleeing,
Every heart this May morning in joy once is beathing, Full merril
Yet all things must die,
The stream will cease to flow,
The wind will cease to blow,
The clouds will cease to fleet,
The heart will cease to beat,

For all things must die,
 All things must die,
 Spring will come never more,
 Oh, vanity,
 Death wails at the door,
 See our friends are all fors-aking,
 The wine & the merrymaking,
 We are called-we must go,
 Laid low, very low,
 In the dark we must lie,
 The merry glees are still,
 The voice of the bird,
 Shall no more be heard,
 Nor the wind on th hill,
 Oh, misery
 Hark death is calling,
 While I speak to ye,
 The jaw is falling,
 The red cheek paling,
 The strong limbs failing
 Ice with the warm blood mingling,
 The eyeballs fixing.
 Nine times goes the passing bell.
 Ye merry souls farewell,
 The old earth
 Hod a breath.
 As all men know
 Long ago,
 And the old earth must die,



پروفیسر شاہد علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
 رتال جامع علوم انسانی

So let the warm winds rang,
 And the blue wave beat the shore,
 For ever and morn
 Ye will never see
 Through etrnity
 All things were born,
 Ye will come never more,
 For all things must die.

Sonnet

O Beauty passing beauty, sweetest Sweet,
 How canst thou let me waste my youth in sighs
 I only ask to sit beside thy feet,
 Thou knowest I dare not look into thine eyes,
 Might I but kiss thy hand, I dare not fold,
 My arms about thee-scarcely dare to speak,
 And nothing seems to me so wild and bold,
 As with one kiss to touch thy blessed cheek,
 Methenks if I should kiss thee, no control,
 Within the thrilling brain could keep afloat
 The subtle spirit. Even while I spoke,
 The bare word kiss hath made my inner soul,
 To tremble like flute-string, ere the note,
 Hath melted in the sielnce that it broke.

سلاست بیان و روانی را ملاحظه فرمائید - در مدح مادر ناصر الدین شاه

قاجار می گوید-

ویا گسسته حور عین ز زلف خویش تارها

بنفشه رسته از زمین بطرف جو بارها

زسنگ اگر ندیده چسان جهدش راها به برگاهی لاله بین میان لاله زارها

که چون شراره می جهد زسنگ کوهسارها

بهشت را چه میکنم بتا بهشت من توئی بهار و باغ من توئی ریاض و کشت من توئی

بکن هر آنچه میکنی که سرنوشت من توئی بدل نه غائبی زمن که در سرشت من توئی

نهفته در عروق من چو پودها بتارها

پیش شکرین لب چه دم زند طبر زدا که بالبت طبر زدا بجنظلی نیر زدا

خیال عشق روی تو اگر زمین بور زدا زاططراب عشق تو چو آسمان بلرزدا

همی بیوسدت قدم بسان خاکسارها

بت دو هفت سال من مرا می دوساله ده زچشم خویش می فشان ز لعل خود پیاله ده

نکار لاله چهر من مئی برنگ لاله ده زبهر نقل بوسه مرا بلب حواله ده

که واجب است نقل و می برای میگسارها

بهل کتاب را بهم که مرد درس نیستم نهال را چه میکنم زاهل غرس نیستم

شراب آشکار ده که مرد ترس نیستم بحفظ کشت عمر خود کم از مترس نیستم

که منع جانور کند همی زکشت زارها

من ار شراب میخورم بیانک کوس میخورم بیارگاه تهمتن بزم طوس میخورم

پیاله های ده منی علی الرؤس میخورم شراب گیر میچشم می مجوس میخورم

نه جوکیم که خوکنم بیرک کوهسارها

الا چه سالها که من می و ندیدم داشتم چو سال تازه میشدی می قدیم داشتم

پیاله ها و جامها ز زرو سیم داشتم دل جواد پر هنر کف کریم داشتم

چه خوش بناز و نعمتم گذشت روزگارها

معلوم میشود که ابريست کهربار که مسلسل دربارش است و انسان را در تحیر

می اندازد - من قآنی را خاتم الشمرء میگویم - مثل او خاک ایران کمتر پیدا کرده

است کلام او بالخصوص قصایدش در دنیا نظیر ندارد - آن محاسن و مثالب شاعری فارسی را که باشاعری عربی مقابله میکنند و نقائص شاعری فارسی را در نظر میاورند در کلام قآنی کمتر یافت شود -

خصوصیات شاعری عربی اینست - آزادی - بیباکی - مهمان نوازی - ایثار و غیره - این نوع مضامین در شاعری فارسی کم یافت میشود - شاعر عرب خودش باین صفات متصف میباشد و واقعات بیان میکند - اما شعراء ایران زمین را این اوصاف چگونه میسر تواند شد زیرا که دولت ایران از ابتدا حکومت شخصی داشته و با کمال سطوت و جبروت بر ملک ایران حکومت میکرد - از این سبب ممکن نبود که این جذبات آزادی درین قوم پیدا بشود - البته در شاعری فارسی واقعات تاریخی بسیار پیدا میشود سببش اینست که در عربی مثنوی یافت نمیشود و برای واقعات تاریخی مثنوی بهترین صورت اظهار است - البته مناظر بهاریه در فارسی خیلی دستیاب میشود زیرا که در عرب چنین مناظر میسر نیست ایران در خیالات عشق و محبت بر عرب سبقت برده است عرب نمیتواند که بدین گونه ارادات لطیف و نازک عشق و عاشقی را ظاهر بکند فلسفه تصوف آن قدریکه در فارسی هست در زبان عربی یافت نمیشود - ملای روم فریدالدین عطار - حکیم سنائی - سجابی - عرفی - اوحدی که آفتاب آسمان تصوف بودند عرب نمی تواند که یکی مثل ایشان را مقابلتاً پیش بیاورد ما از اسم ابن الفارض و شیخ محیی الدین اکبر اعرابی تا بلد نیستم لیکن شاعری این دو بزرگوار با ایشان هیچ نسبتی ندارد نظمهای اخلاقی که در زبان فارسی موجود می باشد در زبان عربی دیده نمی شود - در عربی نظمی ازین قبیل یافت نمیشود - البته چیزی هست که باید او را بیان بکنم - در تاریخ شاعری این واقعه خیلی افسوس آور است که شعرای ایران از ابتداء حقیقت قصیده را نه فهمیدند و راهی اختیار کردند که به ترکستان می رفت

این امر مسلم هست که در اقوام متمدن و ترقی یافته یگانه چیزی که احیای اخلاق شریفه میکند و در اشتعال می آرد همانا تذکره و اقامت جوش انگیز اسلاف است شما ملاحظه فرمائید که در قوم زردشتی اگرچه ادیبانشان کلیتاً مفقود شده است - حتی کمتر کتابی هم در زبان اصلی شان یافت میشود و اینها متجاوز از يك هزار سال است که بی خانمان هستند - حکومت سلب و همواره محکوم اجانب می باشند مگر محض ازین صکه اسمای شان بهمین - کاووس - و کیقباد می باشد وجودشان من حیثیت المله ضائع نشده

همین طور در اروپا آنها که مشاهیر قوم بوده کوس لمن الملکی می زنند چیزیکه همت و حوصله شان را ترقی میدهد و مشتعل میکند این است که کارنامه های اینها بوسیله روزنامه جات و تصنیفات در تمام عالم مشتهر میشود - پس چیزیکه اقوام را بر صفحه روزگار نمایان میسازد و جذبات را تازه و مشتعل می دارد این است که زمانه بوجه احسن داد اوصاف شان را بدهد و کارنامه پایشانرا بر صفحات تاریخ مچلد و مچلد سازد فی الحقیقت قصیده برای این مقصود يك آله مؤثر است - شعراء عرب این آله را خوب استعمال کردند - لهذا هر اسمی که در قصیده شان ذکر شده تا حال زنده است بخلاف اینکه شعرای ایران در شان ممدوحین خود زمین و آسمان را برهم زدند مگر کسی نمیداند که ممدوح شان که بود - اسم شیخ سعدی در تمام عالم مشهور است لیکن برای معرفی ابوبکر سعد زنگی تا وقتیکه انسان ورق گردانی کتب سیر نکند واقف نمیشود - که سعد زنگی که بود - هر بچه اسکندرنامه میخواند لیکن اگر کسی پرسد که ابوبکر نصره الدین که بود که با اسم آن اسکندر نامه را معنون کردند هیچکس جواب نمیتواند بدهد اگر کسی بخواهد که در يك ملت اوصاف حمیده و جذبات خوب احداث بکند بهترین طریقه اش این است که امثله محسوس و زنده آن قوم را اظهار بکند در ملت فرانسه آن قدر که اسم ناپلیون جذبات شجاعانه را مشتعل میکند خطابه اخلاقی

نمیکنند - بناء عليه قصیده که اصل موضوعش مدح است چیز است خیلی کار آمد که استعمالش بطریق صحیح بشود - مثلاً -

(۱) اول باید دانست که شخص ممدوح لایق مدح است یا نیست -

(۲) هر چه در مدح بیان کرده شود صحیح و راست باشد -

(۳) اوصاف مدحیه بطوری در بیان آرند که محرک جذبات بشود -

در قصائد فارسی اغلب از این نکات صرف نظر نمودند بسا اوقات مدح چنان اشخاص نوشته شد که آنها هرگز قابل آن مدح نبودند یا اگر بودند اوصاف حقیقی شان کمتر نوشته بلکه تمام قوت شاعری در مبالغه و غلو صرف کرده شد

یادگارشان هست ذکرشان که در مرده دلان جنبشی پیدا میکنند مگر یکی هم ذکر کرده نشده است - هر چند عرفی - نظیری و فیضی در ستایش شان قصیده ها نوشتند و خیلی هم پر زور نوشتند مگر هیچ جا ذکر این معرکه ها نکرده - حالا این واقعه را با شاعری عرب مقابله بکنید -

اولا شعرای عرب مدح شاعرانه کسی را عار میدانستند و اگر مدح میکردند گاهی خواستگار صله و انعام نمیشدند و هر چه در مدح میگفتند همه راست و صحیح می بود هیچ مبالغه نداشت يك مرتبه یکی از رؤساء عرب بایک شاعر عرب فرمود که چیزی در مدح او بنویسد - شاعر عرب جواب داد اقل حتی اقول - یعنی باید کاری بکنید تا من ذکر آن بکنم اغلب شعرای عرب همان وقت که ممدوح شان در معرکه بود قصیده مدحیه می نوشتند تمثیلاً يك واقعه عرض میکنم معتم بالله که یکی از خلفاء بنی عباس بود در آسیای کوچک عموریه (انقره) را فتح کرده بعد از چند روز عیسویان باز آن را متصرف شدند - روزی يك مرد عیسوی يك زن مسلمه را گرفتار کرد - او بفریاد آمد با آواز بلند گفت « و امعصماه » منهی آن خبر بیای تخت رسانید معتم از اهل دربار پرسید که عموریه کجاست - آنها سمت را عرض کردند فی الفور بر تخت ایستاده

ورخ بسوی عموره کرده باواز بلند گفت لبیک لبیک - یعنی من می آیم بعد از آن حکم داد لشکر مهیا بشود در دربار منجم ها حاضر بودند یکی از آنها زایجه کشید و عرض کرد که این جنک منتج هزیمت خواهد شد - لهذا خلیفه المسلمین را تشریف بردن مناسب نیست - معتم همی اعتنا نکرد و با زیاده تراز یک لك سپاه یلغار نمود و عموره را فتح کرده تاخت و تاراج کنان آن زنکه را تلاش کرد وقتی که اورا پیش آوردند معتم گفت امروز من غذای سیری میخورم .

وقتیکه بیای تخت برگشت دربار آراسته شد و آن منجم هم در دربار حاضر بود ابوتام که یکی از شعراء دربار بود بطرف منجم اشاره کرده قصیده خواند قصیده که در زبان عربی است من مختصراً ترجمه چند بیت آنرا عرض میکنم -

شمشیر راست گو تر است از کتب - برشش حد فاصل است در میان

جدو بازی علم در نوك سنان بهتر می تا بد از سبعة سیاره -

در این قصیده ابوتام تمام معرکه جنک را نظم کرده است -

در زمان هرون الرشید هر چند آسیای کوچک در قبضه عیسویان بود لیکن آنها بطور جزیه چیزی میدادند وقتیکه نایس فورس بر تخت نشست او به هرون الرشید نامه فرستاد و نوشت که پیش از من زنی تخت نشین بوده هر چه او کرد - کرد - من ذمه دار او نیستم و از من توقع مدارید که من چیزی بطور جزیه ادا بکنم - هرون الرشید از آن نامه این قدر غضبناک شد که اهل دربار از ترس او خود را پس پرده پنهان داشتند در جواب آن نامه هرون الرشید صرف يك جمله نوشت که ای سك رومی - قبل از اینکه جواب این نامه بتو رسد تو مرا آنجا خواهی دید - و بلا درنگ مصروف شد به تهیه حمله و بعد از فتح دار السلطنه آسیای کوچک بیغداد آمد -